بررسی

گزارشی زنده از روسیه تزاری

در ۲۲ اکتبر ۱۷۳۱ تا فوریه ۱۹۱۷ یکی از بزرگ‌ترین امپراطوری‌های جهان بر پهنه گسترده‌ای از سیاره زمین حاکم بود. امپراطوری روسیه به‌مدت ۱۸۶ سال بر بخش‌های عظیمی از اروپا، آسیا و آمریکا حکومت کرد. نخستین تزار روسیه پطر کبیر و آخرین آن نیز نیکلای دوم بود. مشهورترین و مقتدرترین تزار نیز شاید کاترین بود که از همه بیشتر سلطنت کرد. کتاب‌ها و تابلوهای بسیاری از این دوران نوشته شده: چه در قالب تاریخ‌نگاری رسمی و چه احتمالی و داستانی. یکی از روایت‌های تاریخی جالب و زنده از این دوران کتاب «نامه‌های روسی» است که به‌تازگی با ترجمه بالا پرهام از سوی نشر مرکز منتشر شده است. این کتاب، یک سفرنامه است که تاریخ دوران حکومت نیکلای اول را روایت می‌کند. کوستین، نویسنده کتاب، با پیروی از کار توکویل درباره آمریکا، سراغ روسیه تزاری می‌رود و گزارشی از اقتدار تزاری ارائه می‌دهد. هرچند مترجم کتاب حاضر و مترجم سابق آثار مارکس می‌کوشد از کوستین یک پیشگو بسازد که کوبی فردای انقلاب ۱۹۱۷ را از چندین دهه قبل پیش‌بینی کرده بود، اما مطالعه گزارش کوستین لیبرال‌مسلک از عهد نیکلای اول، از روسیه‌ای که به انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷ منجر شد، خالی از لطف نیست.

آستولف لیوی لئونور مارکی دو کوستین اشراف‌زاده و نویسنده فرانسوی بود. او به‌شدت تحت‌تاثیر توکویل و همچون او یکی دیگر از هواداران آماده به خدمت حقانیت سلطنت بود. (ص ۱۴) پدر و پدربزرگش در دوران ترور در انقلاب کبیر فرانسه اعدام شده بودند. ولی مادرش از زندان جان سالم بدر برد. در قصری در کالواسو، در تنهایی بزرگ شد. بین مادری پرخواهشواه و هوس‌انگیز و عاشق نامدار و بی‌وفایش، فرانسوا دو شاتو بریان. بنیان‌گذار رمانتیسیسم در ادبیات فرانسه. در کودکی و نوجوانی و جوانی بسیار سفر کرد: از کشت‌وگذار بزرگ سه‌سالگی تا سال ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۲، که اروپا را به او شناساند تا سفر به اسپانیا در سال ۱۸۳۱. بعدها در سال ۱۸۳۸ سفرنامه‌ای از سفر به اسپانیا منتشر کرد که اسپانیا را در عهد فردیناند هفتم روایت می‌کرد. بازار که سفرنامه‌اش را خواند از استعداد سفرنامه‌نویسی او شگفت‌زده شد و در سال ۱۸۳۹ او را تشویق کرد تا به دیگر سرحد تمدن اروپایی، یعنی به روسیه بورد و گزارشی از دوران حکومت تزار نیکلای اول بنویسد. او گزارش سفر خود را به دلیل هراس از فضای پلیسی حاکم بر روسیه، به صورت نامه‌هایی برای دوستانی نامعلوم می‌نوشت. او این نامه‌ها را پنهانی از روسیه با خود به فرانسه برد و سپس در سال ۱۸۴۳ آنها را در قالب کتاب حاضر منتشر کرد. بعد از انتشار از کتاب استقبال زیادی کردند و به زبان‌های انگلیسی و آلمانی نیز ترجمه شد. کتاب توسکین به یکی از پرفروش‌های قرن نوزدهم بدل گشت. اما انتشار آن حضر حکومت روسیه را سخت برانگیخت و تزار دستور توقیف داد. کتاب در روسیه تزاری ممنوع شد. بسیاری گزارش کوستین را کدوکاوی در سرشت استبداد و تائیر آن در ایجاد روحیه بردگی یافتند. اما هیچ‌کدام، به گفته پرهام، ترجمه روسی آن در شوروی نیز همچنان ممنوع باقی ماند.

کوستین پس از دو ماه سفر در روسیه، از بدبختی تاریخی آنجا، دادش درمی‌آید، چنانکه می‌نویسد «سفر خود یک درام است». او روسیه تزاری را در نیمه نخست سده نوزدهم چنین دیده بود: نظام

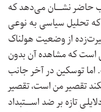

نامه‌های روسی

آستولف لئونور مارکی دو کوستین
ترجمه: بالر پرهام
ناشر: مرکز
چاپ اول: ۱۳۹۶
قیمت: ۳۵۵۰۰ تومان

تزاری روسیه ستمگری را در پوشش عشق به نظم انجام می‌دهد. هزینه نظم اجتماعی در روسیه بسیار بالا و غیرقابل‌توجیه بود. اشرافت چاپلوس، مخفی‌کاری حاکم بر همه‌جیز، تعصب در اطاعت که روس‌ها را وادار می‌ساخت «خمال دهستان» خدایان‌هایشان را تا بنان نیکخواهانه قدیسان حامی خود حفظ کند و ترتیبی دهند که بی‌رحمی‌های تاریخ در پناه ایمان بمانند». «جامعه‌ای که در آن هیچگونه خوشبختی امکان‌پذیر نیست»، زیرا بسته به قانون طبیعتش، بدون آزادی خوشبخت نمی‌تواند بود». جامعه‌ای محکوم به «دروغگویی همگانی، چراکه «حقیقت‌گویی یعنی برانداری حکومت» که به تیغ «نیازی که خدایان برای بازسازی رویدادهای واقع دارد» پیوسته مشغول حذف‌وشرح در تاریخ است. او می‌نویسد تمام حاکم بر روسیه تزاری نظامی مبتنی‌بر جاسوس‌گری دانمی و فیزیکاری و قلب ماهیت امور و نفرت از بیگانه است و «اگر تمام سیاسی روسیه ارتباط آنها با غرب اروپا برقرار کند بیست سال هم دام نخواهد آورد». (ص ۱۱) در نظر نویسنده ادعای پیشرفت‌هایی که می‌کردند «جز تقلیدی نوکرمآبانه از اروپا» نبود. زیرا لعابی از غرور و حقارت. او کشور روسیه را در دوران حکومت نیکلای اول «کشوری با سودهای افسارگسیخته، با منش‌هایی سرشار از عجز، با شورشی با آدمک‌های ماشینی بدون حد وسط میان خدایان جبار و برده» می‌بیند و روی دست همه این‌ها به بندنوازی بی‌نظم و عظیم آنها اشاره می‌کند که در نظرش ذات اما حل‌نکوشانی بودند. امپراتوری که بدر آن «جز در روان سندیدکان جوانه نمی‌زند و جز بدبختی یک ملت تغذیه نمی‌شود». او می‌نویسد «سلطه‌پذیری از خوی‌آور گویی کفاره‌ای است که این ملت ... مدتی حیرتی از فرط محبوبیت کشیدن، بینایش باید آرزوی اعمال جبارت بر دیگران در وطنش می‌پرداز». کوستین شکوه می‌کند که «نثر چه خطایی در محضر الهی مرتکب شده که خداوند شصت میلیون از موجودات آفریده به هیئت خود را به زندگی در روسیه محکوم کرده است؟» در روایت کوستین تنها کسی که از محکومیت مبراست شخص تزار است. آن‌هم نه به سبب شخصیت خاص خودش، بلکه به سبب اقتداری که وجودش تجسم آن است و شخص او را تائیر خالی می‌کند. نویسنده اخلاق‌گرای کتاب حاضر نشان می‌دهد که یکی از قوانین تنگه‌فرمانروایی این است که تحلیل سیاسی به نوعی سازمانی جادوانه تبدیل شود. او حرشزنده از وضعیت هولناک روسیه تزاری می‌نویسد: «پدیده‌ای اخلاقی است که مشاهده آن بدون ریختن اشک‌های خونبار ممکن نیست». اما توسکین در آخر تاب خود، می‌گوید که «فرمانروا در حکومتی نامه دلایلی ارائه نمی‌کند». او حتی در آخر کلام بر کشور خودمان، یعنی بر فقط یک نامه‌ای که اسمش را آزادی گذاشته‌اند، بجویم. و ازاین‌رو، فقط به زیاده‌روی‌های خودکامگی که دروافع اداره کارگران ضدسرمایه‌داری تبدیل شده‌اند، بسنده نکنم. او نامه‌ای را که تقصیر نویسنده کتاب نیست‌اما در نظر می‌رسد مجموع مشاهدات و گزارش زنده از روسیه تزاری و کشوری در نیمه نخست سده نوزدهم صورتا تاریخ‌گذشته نیست.

محسن حکیمی: انقلاب اکتبر و جنبش کارگری ایران

جرئت کنیم و روی پای خود بایستیم

گروه اندیشه: همایش دو روزه «صد سال پس از انقلاب ۱۹۱۷» چهارشنبه و پنجشنبه هفته گذشته از سوی انجمن علوم سیاسی ایران در خانه اندیشمندان علوم انسانی برگزار شد. محور این همایش بازخوانی انقلاب روسیه و تاثیرات آن بر ایران بود. در برنامه روز اول نام ابراهیم توفیق و احسان شریعتی آمده بود ولی آنها از غایبان برنامه بودند. سخنران افتتاحیه جناب احمدی بود. پس از او گودرز رشتیانی درباره نقش انقلاب اکتبر در تاریخ‌نگاری و محسن حکیمی درباره نقش آن در جنبش کارگری صحبت کردند. در روز دوم این همایش نیز مجید مددی، جهانگیر معینی‌علمداری، حافظ موسوی و دیگران سخنرانی کردند. آنچه در ادامه می‌خوانید، متن کامل سخنرانی بابک احمدی و محسن حکیمی است.

عکس‌ها: روزنامه رسمی شرق

وضع جنبش کارگران اروپا پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه

انقلاب اکتبر پیشینه‌ای دارد که باید هم از نظر عینی و هم به‌لحاظ ذهنی بررسی و روشن شود. این انقلاب کارگری بر کدام بسترهای تاریخی شکل گرفت. خاستگاه جنبش طبقه کارگر به یک نیروی اجتماعی کشور انگلستان است. زیرا این جنبش زاییده مناسبات سرمایه‌داری است و پیشرفته‌ترین نوع این مناسبات در قرن نوزدهم و در انگلستان پدید آمد. انقلاب صنعتی در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم در انگلستان شکل گرفت و طبیعی بود که این انقلاب جنبش‌کارگری را به‌عنوان پیامد خود پدید آورد. این جنبش تشکل‌هایی را به وجود آورد که کلوپ، باشگاه یا انجمن نامیده می‌شدند. تشکل‌هایی که با همان سرعت رشد انقلاب صنعتی گسترش می‌یافتند و خواسته‌های کارگری را از طبقات حاکم طلب می‌کردند. گسترش سریع دامنه این تشکل‌ها حکومت انگلستان را مجبور کرد تشکل کارگری را ممنوع کند. به‌این‌ترتیب، در سال ۱۷۹۹ مجلس انگلستان با تصویب قانون ایجاد هرگونه تشکل کارگری را ممنوع کرد. پس از تجربه ناکام و بی‌ثمر «ماشین‌شکنی» به کارگران انگلستان به‌تدریج به این فکر افتادند که همان‌گونه که سرمایه‌داران از تشکل سازمانی خود یعنی دولت برخوردارند کارگران نیز باید با سازمان‌یابی سراسری، اعتصاب، مبارزه متحدانه و متشکل خود خواست‌هایشان را به‌دست آورند.

نطفه اتحادیه‌های کارگری و تلاش برای سراسری‌کردن آنها به این صورت بسته شد. کارگران خواستار لغو قانون منع تشکل شدند و از دولت خواستند سازمان‌یابی کارگران را به رسمیت بشناسد. به‌این‌ترتیب، بر اثر مبارزات کارگران انگلستان، در سال ۱۸۲۴ قانونی تصویب شد که تشکل کارگری را به رسمیت می‌شناخت، و در پی آن اتحادیه‌های کارگری - که عمدتا حرفه‌ای بودند - یکی پس از دیگری تشکیل شدند.

مهم‌ترین اقدام اتحادیه‌های کارگری برای رسیدن به خواست‌های کارگران اتحادیه بود. یعنی در عرصه اقتصادی با هدف حفظ سطح دستمزدها با کارفرمایان مبارزه می‌کردند. زیرا سرمایه‌داران مدام در پی کاهش سطح دستمزد کارگران بودند و کارگران نیز برای مقاومت وسیله‌ای جز اتحاد و اعتصاب نداشتند. اما این مبارزه عرصه مهم اقتصادی داشت و مبارزه عرصهٔ اقتصادی نیز در نهایت به زیان کارگران منجر می‌شد. زیرا نیاز سرمایه‌داران را در جایگزینی کارگر با ماشین تشدید می‌کرد که خود باعث تشدید بی‌کاری می‌شد. علت دیگر بحران کارگری با اهمیت عرصهٔ اقتصادی و روند به مبارزه سیاسی این بود که اگرچه کارگران با اعتصاب خود کارفرما را مجبور به اجرای خواسته‌هایشان می‌کردند، اما همین که اعتصاب تمام می‌شد کارفرما دوباره به حالت اول باز می‌گشت و به قول و قرارهایش پشت پا می‌زد. زیرا قانونی وجود نداشت که او را موظف به اجرای تعهداتش کند.

مجموع این عوامل باعث شد که کارگران از عرصه اقتصاد وارد قلمرو سیاست شوند. بنابراین دومین روند کارگری به عرصه سیاسی در جارچوب قانون بود. و این برخلاف روند کارگری بر فرازمانیه و در این میان منافع وجود داشت. کارگران برای فرازمانیه نمایندگان خود به مجلس باید حق رای می‌داشتند. درحالی که در آن زمان کارگر انگلیسی از اصل حق برخوردار نبود. نتیجه بود که جنبشی شکل گرفت معروف به جنبش چارتیسم (Chartism). اوج جنبش چارتیسم دهه ۴۰ قرن نوزدهم بود. اما این جنبش به هیچ‌یک از خواست‌هایش نرسید. بعدها در دهه ۶۰ قرن نوزدهم بود که جنبش رفرمیست بورژوازی که مانع سرمایه‌داری انگلستان را از کوو اصلاحات می‌دید بیشتر تشکیل‌های چارتیست‌ها را برآورده کرد. اما پیش از آن، یعنی در دهه ۵۰، جنبش چارتیستی رو به افول گذاشته و جای خود را به جنبش اتحادیه‌ای داده بود. جنبشی که مهم‌ترین دستاورد اقتصادی‌اش برای طبقه کارگر تحقق ۹ ساعت کار روزانه در اواخر دهه ۵۰ بود.

اما ویژگی مهم جنبش اتحادیه‌ای انگلستان در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ قرن نوزدهم دخالت در سیاست بین‌المللی بود. در آن برهه زمانی سه رویداد سیاسی با ابعاد جهانی هجزمان در ایتالیا، آمریکا و لهستان در جریان بود: جنبش اتحاد و یکپارچگی ایتالیا به رهبری کاریاتیدی و ماتزینی، جنبش ضدبرده‌داری آمریکا به رهبری ابراهام لینکلن، و مبارزه ملی‌شدن برای رهایی از بوغ روسیه تزاری. اتحادیه‌های کارگری در این هر سه رویداد سیاسی دخالت کردند. این تشکل‌ها حدا از اینکه برای حرفه خسته‌شده‌ها و کاهش دست‌کار مبارزه می‌کردند، در این زمینه‌های سیاسی نیز با کارگران کشورهای دیگر مبارزه متحد و همبسته‌ای را پیش می‌بردند. جریان حاکم بر جنبش چارتیستی طرفداری از دموکراسی سیاسی بود.

اما در این جنبش جناحی نیز وجود داشت که برای دموکراسی اجتماعی یعنی سوسیالیسم مبارزه می‌کرد. این گرایش ضدسرمایه‌داری در جنبش اتحادیه‌ای نیز وجود داشت. هرچند به به شدت و یکپری جناح چپ چارتیسم، همین گرایش ضدسرمایه‌داری در جنبش اتحادیه‌ای بود که مارکس را به ارتقای جنبش اتحادیه‌ای به یک جنبش سازمان‌یافته ضدسرمایه‌داری وادار کرد. مارکس در سال ۱۸۶۴ فعالان جنبش اتحادیه‌ای کارگری انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا و لهستان را مارکس برای شرکت در نشستی با موضوع مبارزه با سلطه سرمایه تزاری به لهستان دعوت کرد و بدیرفت و در این همایش شرکت کرد. همایشی که به بنیان‌گذاری انترناسیونال اول انجامید که دروافع اداره کارگران ضدسرمایه‌داری تبدیل شد. جنبش چارتیست‌ها در مقیاسی بین‌المللی بود.

انترناسیونال اول از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۲ به مدت هشت سال توانست حرکت‌های بسیاری را، هم در زمینه اقتصادی و هم در زمینه سیاسی، سازمان دهد و جنبش اتحادیه‌ای را به سطح جنبش ضدسرمایه‌داری ارتقا دهد. و، مهمتر از آن، بر اساس شعار «رهایی طبقه کارگر به نیروی خود این طبقه» این جنبش را ممکنی به خود کند. اما شکست کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ - کمونی که در جریان آن کارگران پاریس توانستند برای دو ماه قدرت سیاسی را به چنگ آورند - رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلستان را به هراس و عقب‌نشینی و درنهایت پیوستن به بورژوازی لیبرال واداشت. از اینجا به بعد، یعنی پس از شکست کمون پاریس، شاهد افت انترناسیونال اول هستیم و به‌این‌ترتیب جنبش اتحادیه‌های حرفه‌ای انگلستان، که برای هشت سال به سطح یک جنبش سازمان‌یافته و سرمایه‌ستیز ارتقا یافته بود، به علت ضعف‌های تاریخی خود راه افول و پیوستن به بورژوازی لیبرال را پیمود.

پس از شکست کمون پاریس و تعطیل انترناسیونال اول شاهد سیری هستیم که در تداوم خود و از طریق حلقه واسط حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به دکردیسی و استحاله کامل جنبش ضدسرمایه‌داری طبقه کارگر می‌انجامد. به این معنی که از یک سو کمونیسم مارکس به ایدئولوژی مارکسیسم تبدیل می‌شود و از سوی دیگر، چیزی به نام «جنبش کمونیستی» و «حزب کمونیست» شکل می‌گیرد (با قرقه‌ای‌کردن) جنبش کارگری بود.

نکته مهم دیگر اینکه اگرچه در ظاهر حزب بلشویک قرار بود با سرمایه‌داری مبارزه کند اما اگر به جزئیات نقد لنین بر سرمایه‌داری توجه کنیم، می‌بینیم که نظریه او شکل جدیدی از سرمایه‌داری یعنی سرمایه‌داری دولتی را فرمول‌بندی می‌کند. فرمولی که فقط نام سوسیالیسم را بر خود دارد. لنین بر این عقیده بود که محور و اساس سرمایه‌داری باز است: اگر بازار از میان برداریم و «دولت کارگری» را به جای آن بگذاریم به سوسیالیسم دست پیدا کرده‌ایم. درحالی‌که، همان‌گونه که دیدیم، شوروی با آنکه در حکومت ۷۰ سال خود بازار را از میان برداشت، اما از آنجا که کارگران بازهم مجبور بودند نیروی کار خود را (به جای بخش خصوصی به دولت) بفروشند از درون همین سرمایه‌داری دولتی سازانجام بازار بیرون زد و به فرمول «جنبش کارگری» از آن به صورت انفجاری از هم باشاند.

بنابراین انقلاب اکتبر، انقلابی کارگری که به‌ویژه بر از جنگ جهانی اول پیش‌تر طوماد استبداد تزاری را در هم بپیچید بود، زیر سلطه جریانی سیاسی قرار گرفت که مناسبات مبارزه کارگری علیه سرمایه‌داری را به درون جنبش کارگری بیرد بلکه برعکس، موجودیت و هویت و دیدگاه‌های خود را از این جنبش می‌گرفت. مارکس می‌گفت نوشته‌های خود را از دل اصول خود دنیا بیرون می‌کشید و به کارگران نمی‌گوید «مبارزه خود را رها کنید؛ اصول مبارزه را ما به شما می‌دهیم». کمونیست‌ها فقط آنجا را که طبقه کارگر انجام می‌دهد به او نشان می‌دهند و لزوم این خواگاهی را برای رهایی کارگران به نیروی خود گوشزد می‌کنند.

بازهم به زبان خود مارکس، جنبش کارگری پراکسیس «درخود» طبقه کارگر است. پراکسیسی که با «برای خود» (خودآگاه)شدن کمونیستی می‌شود.

به این معنا، به‌نظر مارکس، هر کارگری یک کمونیست است «درخود» و هر کمونیستی یک کارگر «برای خود». است. جوهر این کمونیسم، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردم، رهایی کارگران به نیروی خود آنها بود.

اما پس از مارکس، کمونیسم او به مارکسیسم و رهایی‌ای تبدیل شد که باید به درون جنبش کارگری برد همین‌شد و این جنبش به قالب آن در می‌آمد و درواقع جنبش را از آن قالب می‌کرد. این نظریه یا نظام فکری را نخست انگلس در کتاب «آنتی‌دورینگ» مطرح کرد و نام آن را «جهان‌بینی مارکسیستی» گذاشت. به‌قول انگلس، مارکسیسم علمی است که از جهت، فلسفه و اقتصاد و سیاست تشکیل شده است. سپس کائوتسکی در «برنامه ارفورت» گفت این علم مستقل از مبارزه طبقاتی کارگران و بعد می‌آید، محصول افکار دانشوران بورژواست و باید از بیرون به درون جنبش کارگری برده شود. اما از تلفیق ن با این جنبش حزب سوسیال‌دموکرات به وجود آید. لنین در کتاب «چه باید کرد؟» این نظریه کائوتسکی را به‌تفصیل و در جزئیات جرح شده داد و آن را مبنای تشکیل حزب سوسیال‌دموکرات روسیه تبدیل کرد. پیش از او، بلخانف با طرح مباحث فلسفی بر اساس نظرات انگلس و فویرباخ، مبنای محکمی به مارکسیسم روسی داده بود.

به‌این‌ترتیب، همه‌چیز برای طرح چیزی به نام «ایدئولوژی سوسیالیستی» آماده شد. ایدئولوژی‌ای که «حزب کمونیست» باید بر مبنای آن تشکیل می‌شد که به نوبه خود با به دست‌گرفتن قدرت سیاسی باید اصول ایدئولوژی سوسیالیستی را در جامعه پیاده می‌کرد. روشن است که در اینجا با سیری بکسره متفاوت از جنبش کارگری در انگلستان روبه‌رو هستیم؛ در آنجا تشکلی از دل خود جنبش کارگری بیرون می‌آید و سپس ارتقا می‌یابد و در هیئت انترناسیونال اول به تشکل ضدسرمایه‌داری تبدیل می‌شود. که تیلور مادی مبارزه برای رهایی کارگران به نیروی خود آنهاست. اما در اینجا حزبی بر اساس نظریه‌ای بیرون از جنبش کارگری به وجود می‌آید و با تکیه بر جنبش کارگری و به‌عنوان منجی آنان قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد تا اصول یک ایدئولوژی را در جامعه پیاده کند. پیداست که سیر دوم محصول دکردیسی و استحاله و درواقع پسرفت سیر اول است. آنچه که در سیر نخست پشت سر گذاشته شده و نفی شده بود، یعنی آویزان‌شدن طبقه کارگر به آن ایدئولوژی و مبارزه فرقه‌ای و توطئه‌گرانه «انقلابیون حرفه‌ای» برای پیاده‌کردن اصول ایدئولوژیک، در سیر دوم احیا می‌شود. به‌این‌ترتیب، نتیجه دکردیسی کمونیسم مارکس، ایدئولوژیک‌کردن و حزبی‌کردن (یا فرقه‌ای‌کردن) جنبش کارگری بود.

سرمایه‌داری مبارزه کند اما اگر به جزئیات نقد لنین بر سرمایه‌داری توجه کنیم، می‌بینیم که نظریه او شکل جدیدی از سرمایه‌داری یعنی سرمایه‌داری دولتی را فرمول‌بندی می‌کند. فرمولی که فقط نام سوسیالیسم را بر خود دارد. لنین بر این عقیده بود که محور و اساس سرمایه‌داری بازار است: اگر بازار را از میان برداریم و «دولت کارگری» را به جای آن بگذاریم به سوسیالیسم دست پیدا کرده‌ایم. درحالی‌که، همان‌گونه که دیدیم، شوروی با آنکه در حکومت ۷۰ سال خود بازار را از میان برداشت، اما از آنجا که کارگران بازهم مجبور بودند نیروی کار خود را (به جای بخش خصوصی به دولت) بفروشند از درون همین سرمایه‌داری دولتی سازانجام بازار بیرون زد و به فرمول «جنبش کارگری» از آن به صورت انفجاری از هم باشاند.

بنابراین انقلاب اکتبر، انقلابی کارگری که به‌ویژه بر از جنگ جهانی اول پیش‌تر طوماد استبداد تزاری را در هم بپیچید بود، زیر سلطه جریانی سیاسی قرار گرفت که مناسبات مبارزه کارگری علیه سرمایه‌داری را به درون جنبش کارگری برد بلکه برعکس، موجودیت و هویت و دیدگاه‌های خود را از این جنبش می‌گرفت. مارکس می‌گفت نوشته‌های خود را از دل اصول خود دنیا بیرون می‌کشید و به کارگران نمی‌گوید «مبارزه خود را رها کنید؛ اصول مبارزه را ما به شما می‌دهیم». کمونیست‌ها فقط آنجا را که طبقه کارگر انجام می‌دهد به او نشان می‌دهند و لزوم این خواگاهی را برای رهایی کارگران به نیروی خود گوشزد می‌کنند.

بازهم به زبان خود مارکس، جنبش کارگری پراکسیس «درخود» طبقه کارگر است. پراکسیسی که با «برای خود» (خودآگاه)شدن کمونیستی می‌شود.

به این معنا، به‌نظر مارکس، هر کارگری یک کمونیست «درخود» و هر کمونیستی یک کارگر «برای خود» است. جوهر این کمونیسم، همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردم، رهایی کارگران به نیروی خود آنها بود.

اما پس از مارکس، کمونیسم او به مارکسیسم و رهایی‌ای تبدیل شد که باید به درون جنبش کارگری برد همین‌شد و این جنبش به قالب آن در می‌آمد و درواقع جنبش را از آن قالب می‌کرد. این نظریه یا نظام فکری را نخست انگلس در کتاب «آنتی‌دورینگ» مطرح کرد و نام آن را «جهان‌بینی مارکسیستی» گذاشت. به‌قول انگلس، مارکسیسم علمی است که از جهت، فلسفه و اقتصاد و سیاست تشکیل شده است. سپس کائوتسکی در «برنامه ارفورت» گفت این علم مستقل از مبارزه طبقاتی کارگران و بعد می‌آید، محصول افکار دانشوران بورژواست و باید از بیرون به درون جنبش کارگری برده شود. اما از تلفیق ن با این جنبش حزب سوسیال‌دموکرات به وجود آید. لنین در کتاب «چه باید کرد؟» این نظریه کائوتسکی را به‌تفصیل و در جزئیات جرح شده داد و آن را مبنای تشکیل حزب سوسیال‌دموکرات روسیه تبدیل کرد. پیش از او، بلخانف با طرح مباحث فلسفی بر اساس نظرات انگلس و فویرباخ، مبنای محکمی به مارکسیسم روسی داده بود.

به‌این‌ترتیب، همه‌چیز برای طرح چیزی به نام «ایدئولوژی سوسیالیستی» آماده شد. ایدئولوژی‌ای که «حزب کمونیست» باید بر مبنای آن تشکیل می‌شد که به نوبه خود با به دست‌گرفتن قدرت سیاسی باید اصول ایدئولوژی سوسیالیستی را در جامعه پیاده می‌کرد. روشن است که در اینجا با سیری بکسره متفاوت از جنبش کارگری در انگلستان روبه‌رو هستیم؛ در آنجا تشکلی از دل خود جنبش کارگری بیرون می‌آید و سپس ارتقا می‌یابد و در هیئت انترناسیونال اول به تشکل ضدسرمایه‌داری تبدیل می‌شود. که تیلور مادی مبارزه برای رهایی کارگران به نیروی خود آنهاست. اما در اینجا حزبی بر اساس نظریه‌ای بیرون از جنبش کارگری به وجود می‌آید و با تکیه بر جنبش کارگری و به‌عنوان منجی آنان قدرت سیاسی را به دست می‌گیرد تا اصول یک ایدئولوژی را در جامعه پیاده کند. پیداست که سیر دوم محصول دکردیسی و استحاله و درواقع پسرفت سیر اول است. آنچه که در سیر نخست پشت سر گذاشته شده و نفی شده بود، یعنی آویزان‌شدن طبقه کارگر به آن ایدئولوژی و مبارزه فرقه‌ای و توطئه‌گرانه «انقلابیون حرفه‌ای» برای پیاده‌کردن اصول ایدئولوژیک، در سیر دوم احیا می‌شود. به‌این‌ترتیب، نتیجه دکردیسی کمونیسم مارکس، ایدئولوژیک‌کردن و حزبی‌کردن (یا فرقه‌ای‌کردن) جنبش کارگری بود.

نکته مهم دیگر اینکه اگرچه در ظاهر حزب بلشویک قرار بود با به «سوئیت» ایجاد کرد (که در فارسی به‌اندرستی به «شورا» ترجمه شده است) نه تشکل‌های ضدسرمایه‌داری بلکه تشکل‌های نمایندگان احزاب سیاسی (یه طور مشخص حزب «حزب انقلابیون سوسیالیست»، منشویک و بلشویک) بودند که بعدا اکثریت آنها تبدیل به ابزار دست بلشویک‌ها برای رسیدن به قدرت سیاسی شدند. حزب بلشویک حزب کوچکی بود که به قول لنین باید با طریق «تسمه نقاله»ها به توده کارگران وصل می‌شد. این تسمه نقاله‌ها همان تشکل‌های کارگری بودند. اتحادیه‌های کارگری، سوویت‌ها و کمیته‌های کارخانه. با تکیه بر همین تشکل‌ها بود که حزب بلشویک به قدرت رسید. اما همین که به قدرت رسید آنها را یکی‌یکی منحل و در بوروکراسی عظیم دولتی و دیکتاتوری حزب بلشویک مستحیل کرد. با این‌همه و به‌رغم تمام این نقاط ضعف تاریخی، انقلاب اکتبر دستاوردی تاریخی بود و باید تحقق می‌یافت تا همچون اینه جامعه روسیه و به‌ویژه طبقه کارگر این کشور را به خود او نشان دهد.

تاثیر انقلاب اکتبر بر جنبش کارگری ایران

در ایران سرمایه‌داری از بالا شکل گرفت و همچون سرمایه‌داری انگلستان خودبه و از پایین نبود. دولت‌های ایران در اوایل قرن بیستم عمدتا زیر سلطه روسیه تزاری بودند، اما انگلستان با حمایت از بورژوازی (ضمن حفظ رابطه با نیروهای ماقبل سرمایه‌داری) به‌تدریج سلطه خود را بر این حکومت‌ها تثبیت کرد. البته فروپاشی تزاریسم و سپس پیروزی انقلاب اکتبر در ازمیان‌رفتن قدرت روسیه تزاری در ایران و جایگزینی آن با سلطه انگلستان نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. پیش از قرن بیستم نیز کشورهای استعماری دیگر در ایران حضور داشتند، اما در آن مقطع «مقطع انقلاب مشروطیت و پس از آن) قدرت‌های فائقه خارجی در ایران روسیه تزاری و انگلستان بودند. پشتوانه خارجی اصلی حکومت‌های ارتجاعی قاجاریه روسیه تزاری بود. انگلستان اما سیاست ماهرانه‌تر و زیرکانه‌تری داشت و خودش را با ایوزیسیون مشروطه‌خواه روسیه‌گرا می‌آمیخت. زیرا می‌خواست مناسبات بورژوایی در ایران رشد کند. بنابراین به تبع قدرت و حمایت انگلستان بورژوازی ایران نیز رشد کرد. یعنی سرمایه‌داری از بالا بسط داده شد و بدیهی است که بین سرمایه‌داری‌ای که از اعماق جامعه بیرون می‌آید و به‌اثر صنعتی رشد می‌کند با سرمایه‌داری ارتجاعی - بوروکراتیکی که از بالا و به دست یک قدرت استعمارگر به وجود می‌آید تفاوت زیادی وجود دارد. به‌همین‌دلیل، جنبش کارگری به صورتی که در انگلستان شکل گرفت، در ایران با نگرفت. جمع‌های ضعیفی به صورت محافل کارگری وجود داشتند که بعدها به‌تدریج به اتحادیه‌های کارگری تبدیل شدند که رفته‌رفته تحت تاثیر فضای ناسنی از انقلاب اکتبر گسترش یافتند.

اولین کسانی که با انقلاب اکتبر آشنا شدند و ایده‌های آن را با خود به ایران آوردند کارگران مهاجری بودند که برای کار به مناطق نفت‌خیز باکو می‌رفتند. درواقع نطفه جمع‌ها و اتحادیه‌های کارگری با واردشدن افکار سوسیال‌دموکراتیک و سپس بلشویکی از سوی کارگران نفتی باکو بسته شد. تشکل‌هایی که تا قبل از انقلاب اکتبر در فاصله ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ شکل گرفتند. بیشتر تحت تاثیر اندیشه سوسیال‌دموکرات‌ها بودند متنها پس از پیروزی انقلاب اکتبر فضا کاملا تغییر کرد و «حزب عدالت» شکل گرفت که در کنگره دوم به «حزب کمونیست» (یا آن‌گونه که بنیان‌گذارانش می‌گفتند «فرقه کمونیست») تغییر نام داد و الگوی آن همان حزب بلشویک بود. از اینجا به بعد شاهد تاثیر انقلاب اکتبر بر جنبش کارگری ایران هستیم. رضاشاه حزب کمونیست و دیگر گروه‌های چپ را، از جمله گروه ارانی، سرکوب کرد. دو سال بعد از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط رضاشاه «حزب توده» شکل گرفت که اول حزبی سوسیال‌دموکرات به رهبری سلیمان‌میرزا اسکندری بود ولی بعدها خود را کاملا با الگوی حزب بلشویک منطبق کرد به طوری که تمام دستورات را از شوروی می‌گرفت. حزب توده مجرای انتقال شکل دکردیسی‌یافته کمونیسم مارکس در شکل عریان و یکسره سرکوبگرانه آن یعنی بلشویسم استالینی بود. این شکل آشکارا سرکوبگرانه و به‌تمامی سرمایه‌دارانه علاوه بر همه معایبی که در مورد حزب بلشویک نیبی به آنها اشاره کردم، عیب دیگری هم داشت و آن تلاش برای کوبه فرمان کردن و وابستگردن مبارزه طبقاتی کارگری ایران به حکومت شوروی بود. تا حدی که این حزب در پوشش «فاعریبانه «انترناسیونالیسم پرولتری» کارگران را وادار به رفتن به خیابان‌ها می‌آورد و آنها را وامی‌داشت که از دولت ایران بخواهند امتیاز نفت شمال را به شوروی بدهد. به‌این‌ترتیب، در کنار ایدئولوژیک‌کردن و فرقه‌ای‌کردن جنبش اجتماعی طبقه کارگر ایران، یک دیگر از تاثیرات منفی انقلاب اکتبر بر جنبش کارگری در ایران تبدیل کارگران به پیاده‌نظام «ضدامپریالیستی» اردوگاه شوروی در مبارزه برای تقسیم مناطق تحت نفوذ و توسعه‌طلب با دولت انگلستان و سپس دولت آمریکا بود.

بی‌تردید انقلاب اکتبر به‌عنوان پدیده‌ای اجتماعی تاثیرات مثبت هم بر جنبش کارگری ایران داشت. انقلاب کارگری که به‌ویژه بر از جنگ جهانی اول پیش‌تر طوماد استبداد تزاری را در هم بپیچید بود، زیر سلطه حزبی سیاسی قرار گرفت که مناسبات مبارزه کارگری علیه سرمایه‌داری بود و سه مشخصه مهم داشت: ایدئولوژیک‌کردن جنبش کارگری؛ حزبی‌کردن آن و نشاندن سرمایه‌داری دولتی به جای سرمایه‌داری خصوصی به یا نام و نیز پوشش سوسیالیسم. درواقع انقلاب اکتبر بر جنبش کارگری ایران تاثیری دوگانه گذاشت. از یک‌سو این جنبش را سیاسی‌کرد و تشکل‌هایی را از دل وجود آن و از سوی دیگر آن را به بند ایدئولوژی و حزب سیاسی و بدین‌سان تابع سازمانی بر سرمایه‌داری دولتی در پوشش سوسیالیسم کشاند.

به دنبال تحولات و انشعاباتی که در اردوگاه کشورهای مارکسیستی و لنینیستی صورت گرفت و چین از شوروی جدا شد، در ایران نیز انشعابی در حزب توده صورت گرفت و حزب کوچک «سازمان انقلابی حزب توده» از آن جدا شد. پس از آن نیز چپ در ایران در خود را به شکل جنبش چریکی نشان داد که بیشتر از چپ کشورهای آمریکای لاتین و انقلابیون چین قبل‌دست